

....برایم مشکل است که از بیماریم حرف بزنم. به طور غیر مستقیم ظاهر می شود، بدون درد و بدون نشانه‌ای واضح. آن را درخودم حس می کنم، حس می کنم که عمیقاً در من جا گرفته است. مثلاً، اغلب اول شخص مفرد را در حرف زدنم بسیار زیاد به کار می برم. جملاتم را این طور شروع می کنم: « من معتقدم که...» یا « من تصور می کنم...» در صورتی که یک مرد سالم می گوید: « اعتقاد بر این است که...» یا « معمولاً تصور می شود که...».

از طرف دیگر دوست ندارم که به من دست بزنند. و این نشانه بسیار خطرناکی است. دیگران بازوی هم را می گیرند یا دست هم را می فشارند، شانه به شانه‌ی هم راه می روند، مخصوصاً وقتی که تازه به هم می رسند. من نمی توانم. در این مورد دستخوش نوعی پریشانی شده‌ام که بیماریم را به خوبی آشکار می کند. برایم اتفاق افتاده است که فکر کنم با لبخند زدن به کسی او را انتخاب کرده‌ام. او را جدا کرده‌ام، خواسته‌ام که فقط او شاهد محبت من باشد. فرد سالم به همه لبخند می زند. در دشت اغلب راه‌های خلوت تر را انتخاب می کنم، راه‌های کم سروصداتر را. فرد سالم در جستجوی سروصدا و تحرک است. وقتی عده‌ای یک نفر را در دشت کتک می زنند، غریزه‌ام به من حکم می کند که به کمک کسی بروم که در وضع ضعیف تری قرار گرفته است. فرد سالم همیشه به اکثریت می پیوندد. برای این که به کسی کمک کنم، کافی نیست که فقط محتاج کمک باشد، بلکه باید من هم بخواهم که به او کمک کنم.

وقتی نماینده کمیته‌ی احسان برای برداشت پولی که هر روز باید در جعبه‌ی احسان نزدیک در خانه بگذاریم می آید، باید نگاهم را برگردانم تا استفراغ نکنم. بعضی اوقات با خروج کارگران از کارخانه روبرو می شوم. می بینم که همه دسته جمعی بیرون می آیند، مثل کرمی گرم و متحرک. رؤسا و دانشمندان هم همراه کارگران از کارخانه خارج می شوند. این حکم قانون است. بنا به مقررات آن‌ها هم اونیفورم به تن می کنند، ولی می شود از دیگران تشخیص شان داد. گرچه سرشان را پایین می اندازند و موهای شان را به طرف بالا شانه کرده‌اند و روغن زده‌اند، ولی آن‌ها را از همان نگاه اول می شود شناخت. این را می دانند و از این موضوع خجالت می کشند. سعی می کنند که با کارگران شوخی کنند، با آن‌ها شراب می نوشند، اما فقط خودشان از شوخی هایشان می خندند و شراب عمومی را هم دوست ندارند. وقتی آنها را می بینم احساس غمی بزرگ و در عین حال شادی بی بزرگ می کنم.

این‌ها نشانه‌های بیماری من هستند. اما دلیل آن را باید در زمان‌های گذشته جستجو کرد، و این را مورخان نمی توانند توضیح دهند. زیرا همه مورخان اصلاح شده‌اند و هیچ چیز را به یاد ندارند.

برگرفته از رمان « میرا » نوشته کریستوفر فرانک، ترجمه‌ی لیلی گلستان.